

فصل هجدهم

زن مسن دوان دوان خودش را به طبقه ی هفتم رساند رمز عبور را گفت و با عجله از پله های مارپیچ بالا رفت مضطربانه به در کوبید هنگامی که صدای مدیر را شنید که او را به داخل دعوت کرد به سرعت خودش را به درون اتاق انداخت

مادام پینس : مینروا مینروا نیست همه رو بردن ... همه رو بردن همه رو

مینروا : چی شده ماریا چرا این جور شدی ???

مادام پینس : همه رو بردن مینروا ... تقریبا یه ردیف کامل از کتابهای بخش ممنوعه رو بردن

مینروا : چی ؟؟؟؟ چطور ممکنه

مادام پینس : همین نیم ساعت پیش که رفتم به بخش ممنوعه دیدم که بیشتر کتاب ها نیست وقتی همش رو گشتم دیدم که تقریبا یه ردیف از کتابخونه رو بردن تقریبا همه ی کتابهای باستانی و بیشتر کتابهای سیاه و کل طبقه ی مربوط به جادوی سفید نیست نمیتونه کار دانش آموزا باشه .

مینروا: مسلمه فقط یه نفره که میتونه این کار رو کرده باشه

سپس به سرعت به سمت میزش رفت پاکت نامه ای را که تا نیمه پاره کرده بود را کاملا پاره کرد و نامه را باز کرد

مینروای عزیز صبح بخیر

به خاطر این همه مدت بی خبری معذرت میخوام همین طور از طرف من از مادام پینس هم عذر خواهی کن میدونم که خیلی زود میاد پیشت من یه مقدار از کتابهای بخش ممنوعه رو بردم بهش بگو نگران نباشه . جای اونا امنه و همشون صحیح و سالم میمونن من دیگه توی هیچ کلاسی شرکت نمیکنم ... اما برای امتحانات پایان سال حتما شرکت میکنم . متاسفانه به دلایلی نمیتونم بیشتر از این توی مدرسه بمونم کارهای زیادی دارم که باید انجام بدم از طرف من به رون و هرمیون بگو که به همین زودی میام دنبالشون بگو منتظر باشن و نگران نباش هیچ وقت بیشتر از هجده ساعت بیرون قلعه نمیمونن

هری پاتر

مینروا: از دست تو پسر هیچ وقت آدم نمیشی

دامبلدور: اتفاقی افتاده مینروا ؟؟؟؟

مینروا : البته دسته گل شما دست گل به آب داده همون طور که باید شنیده باشی تقریبا یه ردیف از کتابهای بخش ممنوعه رو برداشته نامه داده که فقط برای امتحانات پایان سال شرکت میکنه . نه توی کلاسها . واقعا دیوونه است ماریا نگران نباش عزیزم کتابها پیش هریه گفته همشون رو صحیح و سالم برمیگردونه بهتره نگران نباشی برو و به هیچ کس اجازه نده که به بخش ممنوعه بره نه حتی یک نفر

مادام پینس : پیش پاتره اوه ... باشه باشه روز بخیر مینورا آلبوس .

مادام پینس به سرعت به کتابخانه برگشت مینروا رو به آلبوس گفت :

مینروا : معلوم نیست چه نقشه ای داره میخواد رون و هرمیون رو هم بیره پیش خودش گفته بیشتر از هجده ساعت نمیزاره که بیرون قلعه بمونن تو میدونی نقشه اش چیه ???

دامبلدور : فکر کنم فهمیدم داره چیکار میکنه اون خودش شروع کرده به یاد گرفتن میخواد بره دنبال ماموریتش

مینروا : خودش یاد بگیره ??? پس دیوید چی ??? قرارشون چی میشه ???

دامبلدور : دیوید دیگه نمیتونه کاری براش بکنه الان یه ماهه که دیگه اونا کاری با هم ندارن پس با این حساب مینروا باید برای سال آینده

به فکر یه معلم جدید باشی چون فکر نمیکنم دیوید بعد از تموم شدن
این سال اینجا بمونه در واقع قرار نیست بمونه

مینروا : لازم به یادآوری نیست آلبوس من بیشتر از هر چیزی نگران هری
هستم اون نسبت به سال گذشته خیلی تغییر کرده

دامبلدور : بایدم تغییر کرده باشه اون سال قبل نمیدونست کیه اما حالا
خودش رو میشناسه همون خودی رو که هیچ کس دیگه نمیشناسه
هری یه پسر معمولی نیست مینروا . اون هیچ وقت معمولی نبوده و هیچ وقت
نمیتونه معمولی باشه

مینروا : این رو میدونم اما آلبوس جادوی سیاه من از گرایش
هری به جادوی سیاه میترسم هنوز هم نمیتونم باور کنم ... اون چشمهای
قرمز نمیتونه مال هری باشه

دامبلدور : این تلخ ترین واقعیت ممکنه مینروا اما شیرین ترین حقیقت
اینه که هری نمی تونه برای افراد بیگناه ، برای افرادی که دوستشون داره ،
خطرناک باشه هری رو حصار عشق محدود کرده اما در اصل هیچ
محدودیتی هم نداره

اتحاد هفتگانه ی قدرت تشکیل خواهد شد برترین قدرت های این سرزمین به طور همزمان رها خواهند شد ... بریتانیا دوره ی جدیدی از تاریخ را پذیرا خواهد بود هفت قدرت برتر در تمام بریتانیا اعلام وجود خواهند کرد متحدانی که دشمنان یکدیگرند اما در میان تمام آنها تنها یک نفر است که صاحب قدرت برتر است زمانی که وقتش فرا برسه تو در مقابلش قرار خواهی گرفت تو دو نفر از آنها رو میشناسی ... هری پاتر و لرد ولدمورت پنج نفر دیگر با مرور زمان خود را به بریتانیا خواهند شناساند هفت قدرت برتر یکی صاحب ردای قدرت دومی صاحب مثلث مرگ ، سومی وارث پادشاه کوهستان است ، چهارمین از میان خون برانگیخته میشود ، پنجمین ملکه ی تاریکی هاست ، ششمینشان هرگز نمیمیرد و هفتمین آنها فرزند شیطان است هر کدام از آنها به تنهایی قدرت نابودی بریتانیا را داراست ... جدال بر سر تصاحب فرمانروایی خواهد بود هفت قدرت برتر خطرناک ترین تهدید زمان خود هستند مواظب باش که حتی تو نیز در خطری طبق افسانه ها هیچ تضمینی حتی برای زنده ماندن نگهبان جادو نیز با تمام اختیارات و قدرتش وجود ندارد . آینده تاریک است نه برای مردم برای پیش بینی پایان کار تنها زمانی پاسخ مشخص خواهد شد که همه چیز پایان یافته باشد

برای اولین بار هراسی در دل دیوید افتاده بود همیشه در طی این سالهای عمرش منتظر چنین روزی بود او از همان روزی که به این مقام برگزیده شده بود ، به او گفته بودند که باید منتظر سرنوشت جادو و جادوگران باشد . یا پایان کار آنها و یا بقای همیشگی و حالا او میدانست که موضوع از

چه قرار است باز هم سرشت طبیعی طبیعت جنگ بر سر قدرت
اما نمیدانست که چرا شاگرد سابق و جوانش می بایست یکی از طرفین این
ماجرا باشد او پیشگویی در مورد او را میدانست او فردی بزرگ بود
و همین که یکی از طرفین این نبرد بزرگ میبود خود گویای همه چیز بود ..
اما چرا فردی با سن و سال او با تمام قدرتش باز هم نمی توانست به
درونی ترین قسمتهای وجود او وارد شود از نظر او هری پاتر پر رمز و
رازترین افرادی بود که تا کنون دیده بود . هری صاحب کدام قدرت بود ؟
سرشت او سیاه بود و سپید اما فرقی نمیکرد چون هر هفت قدرت هم
سیاه بودند و هم سپید این به صاحبان آنها بستگی داشت قدرتهای
سیاه قابل کنترل بودند و این بزرگترین ضعف آنها بود کسی که بر
جادوی سیاه تسلط داشت میتواند آن را کنترل کند ... یا در واقع خودش
را اما وای از آن روزی که خود فرد کاملا سیاه میبود بدون ذره ای
روشنی ... فردی مانند ولدمورت ...

دیوید : خدا خودش به این مردم رحم کنه

هرمیون : هری نباید این طوری ما رو از قلعه خارج میکردی ... اگه کسی
بفهمه

هری : تمومش کن . اینجا نیاوردمت تا در مورد چیزهای بی اهمیت صحبت

کنیم هر میون قراره بریم دنباله یه جاودانه ساز الان دو ماه از نابودی اون گردنبد گذشته و من فقط تمرین جادو کردم دوباره باید دست به کار شد محافظ مادرم فقط تا پنج ماه دیگه باقی میمونه باید از فرصت استفاده کنم هیچ تضمینی برای آینده نیست

رون : خیلی خب رفیق بگو نقشه چیه ???

هری : میخوام بریم دنبال جام هافلپاف مقصدمون خونه ی ریدل هاست . توی هنگلتون اما قبلش من تحت هر شرایطی تا پایان هفده سالگیم زنده میمونم ... اما شما دو تا باید هر کاری که گفتم بدون کوچکتین اعتراضی انجام بدید هر کاری و اگه کوچکتین صدمه ای ببینید ... هیچ خبری از دفعه ی دومی که با من میاید دنبال جاودانه سازها نیست متوجه شدین ???

دو دوستش در سکوت سر تکان دادند . سپس هری آنها را به اتاق تمرینش برد و شروع به آموزش آنها کرد ... هری آنها را به خانه ی پدریش ، قسمتی که پدر و مادرش در آن زندگی میکردند برده بود آنها نمیتوانستند وارد قصر با شکوه گودریگ شوند چون هری نمیخواست پس از تمرینات ویژه ی هری آن ها ناهارشان را در فضای نسبتا راحت تری خوردند و سپس ماجراجویشان را به دهکده ی هنگلتون آغاز کردند اواسط روز بود و کسی در دره ی گودریگ نبود تا آپارات سه نوجوان را که از خانه ی اربابی خارج شده بودند را ببیند هری هر دو دوستش را به همراه خود در

هنگامی که ظاهر کرد از همان ابتدای ورود متوجه اتفاقی که در آنجا افتاده بود شد . دهکده خالی از سکنه شده بود . قتل عام دیگری توسط ولدمورت . هری با دستش خانه ای را نشان داد که نسبت به سایر خانه ها اشرافی تر به نظر میرسید اون آن را به یاد می آورد

هری : اونجاست خیلی آرام دنبال من بیاین مواظب اطرافتون باشید در صورتی که کوچک ترین نشانه ی خطری دیدین اول آتیش درست میکنین ممکنه چند تا اینفیری درب و داغون بیان سراغمون

سپس برای لحظه ای از دیدن ترس بر روی صورت دوستانش پیش خودش خندید بعد با قدم هایی استوار به سمت خانه رهسپار شد جلوی درب خانه متوقف شد دو دوستش او را دیدند که چشمانش را بسته است سپس دیدند که لبخندی بر روی صورت هری نشسته است

هری : کم کم دارم مطمئن میشم که یه چیزهایی اینجا هست به هیچ وجه تا وقتی نگفتم از جادو استفاده نمیکنین مگه طی اون شرایطی که گفتم

سپس هری درب خانه را با دست باز کرد و وارد شد دوستانش نیز به تبعیت از او وارد شدند . هری بدون هیچ جستجویی مستقیماً به سمت پله ها شروع به حرکت کرد از پله ها بالا رفت و خودش را به سالنی بزرگ رساند همینجا بود که ریدل ها بر روی میز مرده بودند هری با دقت

به بررسی اطراف کرد به سرعت آن چیزی را که میخواست دید جام
طلایی هافلپاف بر روی لبه ی دیوار در کنار چند جام طلایی دیگر و ظروف
نقره ای و شمعدان هایی از همان جنس خود نمایی میکرد چیزی که از
نظر مشنگ ها چیزی عادی بود با انجام اولین جادو سیل اینفیری ها به
این سالن سرازیر میشد و اگر مشنگی نیز آن جام را حرکت میداد و یا حتی
وارد حوزه ی استحفاظی آن میشد همان بلا سرش می آمد هری تا مرز
آن حوزه پیش رفت با حرکت او دوستانش مسیر او را دنبال کردند و
با دیدن جام طلایی با نقش گورکن وجودشان پر از شادی شد ... اما حرف
هری این شادی را بر هم زد

هری : خب چاره ای نیست اون عوضی کارش رو خوب بلده
به محض دیدن هر اینفیری ای که دیدید آتش درست کنید فراموش
نکنین همون طوری که گفتم فقط دور نگاهشون دارید ... اما اگه هر
کدومشون خواست عوضی بازی در بیاره دخلش رو بیارید سپس بدون
درنگ چوبش را کشید و شروع به اجرای طلسم هایی کرد . بعد از گذشت
یک دقیقه صدای آمدن چیزهایی از طبقه ی پایین شنیده شد ... هرمیون در
جای خودش کمی جا به جا شد و رون آب دهانش را قورت داد و چوبش
را محکم در دستش فشرد هری نیز عرق ریزان مشغول بود زمان
زیادی طول نکشید درب سالن به کناری پرت شد و اینفیری ها به اتاق
سرازیر شدند هرمیون بدون معطلی آتشی تقریبا بزرگ ایجاد کرد و آن
را به مرکز سالن هدایت کرد رون نیز از او پیروی کرد و آتشی متوسط
را ایجاد کرد ... آن دو با هم دیواره ای بین خودشان و اینفیری ها ایجاد کرده

بودند ... اینفری ها جرئت نزدیک شدن به آتش را نداشتند آنها کم کم خسته میشدند ... نیروی زیادی را صرف کنترل آتش میکردند رون رو به هری گفت :

رون : زود باش هری ما نمیتونیم زیادی دووم بیاریم

هری : تقریبا کارش تمومه و حالا

هری دست از طلسم کردن برداشت و با دست جام را برداشت همین که اینکار را انجام داد هجوم نیروی شومی را احساس کرد ... ولدمورت فهمیده بود هری میدانست که او فهمیده است به سرعت آن را در دست چپش گرفت و به سمت دوستانش برگشت باید عجله میکرد شاید خودش به سختی میتوانست در برابر او دوام بیاورد اما دوستانش نه هری به هر حال زنده می ماند چوبش را چرخشی داد و آتش عظیمی دور او و دوستانش را گرفت

هری : دیگه نمیخواه کنترلش کنین فقط مسیرمون رو باز کنید

آتش هری از آن ها محافظت می کرد و طلسمهای رون و هرمیون راه را باز میکرد هر چه به طبقه ی پایین نزدیک تر میشدند به تعداد آنها نزدیک تر می شد اما هنگامی که به جلوی درب خانه رسیدند تعداد اینفری ها به قدری زیاد بود که طلسمهای رون و هرمیون دیگر نمیتوانست باعث دوری

اینفیری ها شود و آنها را به اطراف پرتاب کند هری که وضعیت را وخیم
میدید دست به کار شد . حلقه ی آتش را بزرگتر کرد و فاصله ی اینفیری ها
را بیشتر . سپس با چنان سرعتی چند جادوی سیاه را اجرا کرد که حتی رون
و هرمیون که در کنارش بودند متوجه نشدند جادوهای هری باعث شد
که مسیر کاملاً باز شود . تمام اینفیری های مقابل درب ورودی تکه تکه شده
بودند و بیشتر آن ها به همراه دیوار منفجر شده ی خانه به بیرون از ساختمان
پرتاب شدند ... هری در همان حال از آن ها خواست که بدون و خود را از
خانه خارج کنند آنها نیز بدون معطلی بیرون رفتند همین که خارج
شدند هری دو طلسم را اجرا کرد نرده های بلند چوبی در مقابل ورودی
ظاهر شد و سپس آتش عظیمی در آنجا زبانه کشید که به هیچ وجه قابل مهار
نبود اما آن دیدند که هری به سرعت برگشت و جادویی انجام داد
وقتی که مسیر جادوی او را دیدند تازه متوجه شدند که در چه دردسر بدی
قرار گرفته اند ... لرد سیاه با حدود بیست مرگخوار ... هری مستقیماً جادوی
ولدمورت را منحرف کرده بود

هری : تو بیش از اندازه باهوشی تام واقعا تحت تاثیر قرار گرفتم ...

ولدمورت که چشمش به جام درون دست هری افتاده بود با عصبانیت زیاد
فریاد کشید :

ولدمورت : لعنت به تو پاتر پس اون پیرمرد خرفت همه چیز رو فهمیده
بود اون جام رو بده به من پاتر

هری : من اینهمه تلاش نکردم تا وقتی که به دستش آوردم دو دستی بدمش
به تو آره دامبلدور راز بزرگ تو رو فهمید و به منم گفت

ولدمورت : اون دو نفر رو بکشین پاتر مال خودمه

بلافاصله اشعه های سبز رنگی به سمت آنها روانه شد که با حرکتی که هری
به چوبدستیش داد تمامی آنها به سمت اجرا کنندگان شان برگشت . چند نفر
که به اندازه ی کافی خوش شانس بودند به موقع به خود آمدند و خود را از
برابر آنها کنار کشیدند اما سه نفر دیگر آن قدر خوش شانس نبودند

هری : تو خانواده ی من رو ازم گرفتی تام نمیذارم تنها کسانی رو که
دارم . خانواده ی واقعی من رو ازم بگیری کریس

با این حرف ققنوس فوق العاده ی هری از غیب ظاهر شد و بدون درنگ
رون و هرمیون را از آنجا برد هری در آخرین لحظه جام را در دست
هرمیون گذاشت

هری : حالا منم و تو بهتره تلاشت رو بکنی بینی میتونی من رو بکشی
یا نه بزرگترین کابوست به سراغت میاد ولدمورت

هری نام ولدمورت را با حالت سراسر استهزا و تمسخر به زبان آورد که باعث
شد ولدمورت در همان تلاش اول طلسم مرگ را به سمت هری بفرستد

اما هری هیچ عکس العملی نشان نداد طلسم سبز به او برخورد کرد و بعد ناپدید شد اما هری همچنان سر پا ایستاده بود و لبخند میزد همه با حیرت به این منظره نگاه میکردند او بار دیگر از طلسم مرگ جان سالم به در برده بود

هری : میدونی تام . تو در عین حالی که زیرک و باهوشی .. یه احمق بزرگ هم هستی ... تو با اینکه دلیل زنده موندن من وقتی که فقط یه سال داشتم رو میدونستی از خون من برای برگشتت استفاده کردی بزرگترین اشتباه تو که به قیمت زنده موندن من تموم میشه تو خون من رو توی بدنت داری ... خون مادرم ... محافظ خونی من هنوز هم کار میکنه تو نمیتونی من رو بکشی یا به من آسیب بزنی . چون خودت خون محافظ رو توی بدنت داری حتی مرگخوارنت هم نمیتونن چون تو اونا را با اون علامت شوم به خودت متصل کردی با کمال میل حاضرم پذیرای طلسم مرگ همه ی شما عوضیا با هم باشم اما اگه شما همچین قصدی ندارین ؟؟؟؟؟؟؟ بهتره من دست به کار بشم

هری جادوهای سیاهش را پشت سر هم به سمت ولدمورت و مرگخوارنش میفرستاد هیچ یک از طلسم های مرگخواران بر روی هری اثر نداشت اما در عوض شش مرگخوار دیگر نیز مرده بودند در یک بازه ی زمانی خاص ولدمورت جادوی هری را دفع کرد و گفت :

ولدمورت : کافیه پس تو هنوز هم تحت محافظت اون جادوی باستانی

هستی مشکلی نداره پاتر حالا تو فقط تا پایان هفده سالگیت فرصت داری دیگه هیچ فامیل خونی ای برات نمونده که بخوای با رفتن پیش اون محافظت رو فعال نگه داری بهتره مواظب دوستانت باشی چون اگه دستم به هر کدومشون برسه بهت توصیه میکنم اون جام رو پس بفرستی پاتر و گرنه تاوانش رو مردم بیگناه میپردازن ممکنه من نتونم بهت آسیب بزنم اما اون جام میتونه

سپس ولدمورت غیب شد و مرگخوارن نیز به دنبال او غیب شدند

هری نیز در حالی که لبخند بزرگی به لب داشت به این فکر می کرد که ولدمورت فکر میکند هری نمیتواند جاودانه سازها را نابود کند اما مطمئنا وقتی که به جاودانه سازهایش سر میزد تنها چیزی را که میافت همان تاج ریونکلاو میبود دفترچه رفته بود حلقه رفته بود ، قاب آویز رفته بود ، فنجان میرفت و تنها تاج میماند و ناجینی . حالا به دیگر جاودانه سازها دسترسی نداشت فقط میبایست خود ولدمورت را بکشد تا از قطعه های روح او بکااهد او نیز از آنجا غیب شد و هنگلتون را به مقصد دره ی گودریگ ترک کرد

دو ماه دیگر نیز سپری شد و هری جام هافلپاف را نیز نابود کرده بود ابتدا با ریختن معجون درون آن ، آن را فعال کرده بود و سپس با شمشیر کار

آن را مانند گردنبند تمام کرده بود همان شب هری توانست عصبانیت و لدمورت را چندین بار متوالی حس کند . حالا دیگر وضعیت تا حد زیادی مشخص شده بود حالا تنها جدال باقی میماند اما نه یک جدال هیچ کس به جز یک نگهبان از وقایع آینده خبر نداشت البته این چیزی بود که خودش فکر میکرد گفتگویش با تابلوی دامبلدور به او ثابت کرد که حتی او هم از بسیاری از چیزها خبر ندارد یکی از غروب های اواخر آپریل بود و این به این معنا بود که امتحانات پایان سال نزدیک بود و تنها دو ماه دیگر به پایان مدارس باقی مانده بود

دیوید : میخواستم در مورد موضوعی باهات صحبت کنم پیرمرد قراره یه اتحاد هفتگانه ی قدرت تشکیل بشه ... تا اونجا که میدونم هفت جادوگر قدرتمند که هر کدام صاحب قدرت ویژه ای باید با هم مبارزه کنن جالب اینه که هر دو شاگرد با استعداد تو هم جز این هفت نفرن

دامبلدور : تو که احیانا در مورد اتحاد هفتگانه ی قدرت در سرتاسر بریتانیا حرف نمیزنی دیوید ؟؟؟ این اتحاد قرن هاست نابود شده این مربوط به اولین دوره های تشکیل حیاته چطور ممکنه

دیوید : تو از کجا در این مورد میدونی آلبوس ؟؟؟ گمان نمیکنم

دامبلدور : اینکه تو نگهبان جادو هستی باعث نمیشه که همه چیز رو بدونی .

تو خیلی قوی و خیلی دانا هستی اما باز هم کامل نیستی هر یک از این افراد قدرتمند میتونه قدرتی داشته باشه که شاید بتونه تو رو نابود کنه لااقل صاحب قدرت برتر که حتما حرفی برای گفتن داره

دیوید : من نمیفهمم آلبوس چرا باید همچین اتفاقی میفتاد میدونی که به خاطر خودم نمیگم تمام این قدرتهایی که من دیدم به جادوی سیاه مربوط میشه البته میدونم که به سفید هم مربوطه اما اعتراف میکنم که ربطش رو نمیدونم من میدونم که یه جادوگر میتونه روی خودش کنترل داشته باشه اما با چیزهایی که میدونم برام جای سوال داره ...

دامبلدور : بزار زمان همه چیز رو مشخص کنه دیوید بزرگترین جنگ در تاریخ جادوگری رخ خواهد داد برعکس تو چیزی که من رو متعجب میکنه اینکه در گذشته این اتحاد هفتگانه در کنار هم میجنگیدن . اما اینبار بر ضد هم میجنگن

دیوید : تو باید اطلاعات زیادی داشته باشی ... به نظر تو هری صاحب کدوم قدرت خواهد بود یا اینکه قدرت برتر از آن چه کسیه ???

دامبلدور : تو از قدرتهای هولناکی حرف میزنی اما به نظر من هری صاحب ساده ترین خواهد بود ... چیزی که بیشتر از همه ساده به نظر میرسه .

دیوید : ردای قدرت ساده ترین گزینه در واقع هیچ چیزی رو از

این اسم نمیتونی بفهمی برعکس صاحب مثلث مرگ قبلا در مورد
این یکی شنیدم خیلی کثیفه

دامبلدور: از هری خبر داری ??? فکر میکنی حالا توی چه مرحله ایه ???

دیوید: داره حسابی کار میکنه اون پسر فوق العاده است قدرتش
اصلا طبیعی نیست با سرعتی که به زوایای تاریک درونش پی میبره
نمیتونم تصورش رو بکنم تقریبا کاملا به جادوی سیاه مسلط شده
تا اونجا که میدونم شروع کرده با یاد گرفتن جادوی سفید کتابخونه ی
گودریگ خیلی بهش کمک میکنه میدونی آلبوس اصلا نمیتونم
بفهمم که چطوری فهمیده که راه حل آزاد کردن قدرت های سیاهش توی
جادوی سفید پنهان شده یه چیزی توی این پسر عادی نیست

دامبلدور: تو پیشگویی رو میدونی دیوید . فکر میکنی با تمام این اوصاف
باید اون رو یه فرد عادی دونست ??? هدف هری هدف بزرگتریه
اگه از من میپرسی بهت میگم که مواظبش باشی حتی اگه تو مانع
رسیدن به هدفش بشی با اینکه میدونه کی هستی سعی میکنه از سر راه
برت داره

دیوید: فکر میکنی با تموم شدن مهلتش چیکار کنه آلبوس ??? به نقشه ای
که کشیدین عمل میکنه یا می ایسته و سعی میکنه با همین سطح قدرت
با ولدمورت روبرو بشه

دامبلدور : خب اون جدیدا حسابی حسابگر شده به نظرم قطعا با برنامه کار میکنه تو که شنیدی آخرین ابداعاتش رو چطوری با برنامه روی اون مرگخوارهای بیچاره امتحان میکرد اختراع جادوی سیاهش بیشتر از هر چیزی من رو میترسونه

دیوید : فکر کنم تا به مدت خبری از کشت و کشتار نباشه تازه شروع کرده به اجرای جادوهای سفید اما من برعکس تو از تصمیم گیری های جدید اسکریم ژور میترسم داره گور خودش رو میکنه

دامبلدور : چطور مگه ??? باز هم بر ضد هری وارد عمل شده ؟؟؟؟

دیوید : نه البته آره میدونی اون تصمیم گرفته از میراثی که مرلین از خودش به جا گذاشته و سالها پیش توسط نگهبان ها گوارتز به وزارت خونه منتقل شده استفاده کنه اون از تمام وزیرهایی که دیدم جاه طلب تره ... متاسفانه شرایط بهش این اجازه رو میده که از اون میراث استفاده کنه و اون این رو میدونه

دامبلدور : خدای من ... چی میخواد به سر این مردم بیاد ... اگه هری بفهمه . ممکنه پای افراد بیگناه دیگه ای هم به وسط بیاد تو میتونی جلوش رو ...

دیوید : متاسفم آلبوس این مردم دارن تاوان گناهانشون رو پس میدن تاوان فراموش کردن خداوند رو ... تا اطلاع ثانوی من اجازه ی هیچ دخالتی

رو ندارم فقط وقتی میتونم وارد عمل بشم که به من دستور داده باشن .

دامبلدور : خدا به دادمون برسه هری قتل عام راه میندازه پاش به هر جا برسه با خاک یکسانش میکنه حتی اگه وزارت خونه باشه

سوروس : اجازه هست سوالی بپرسم سرورم ???

ولدمورت : بپرس سوروس

سوروس : اگه جسارت نباشه میخواستم بدونم چرا لرد سیاه قدرت واقعیشون رو به این جادوگرهای احمق نشون نمیدن و کار رو یکسره نمیکنن آیا هنوز مشکلی وجود داره ارباب ???

ولدمورت : تو خیلی زیرکی سوروس باهوشتر از تمام این بی عرضه ها . میدونم که کوچکترین چیزی از دید دقیق تو پنهان نمیونه برای همینه که تو الان دست راست من هستی

سوروس : ارباب لطف دارن پس واقعا مشکلی وجود داره ????

ولدمورت : البته سوروس و همش به خاطر پاتره به تازگی اون پسر

تغییرات عمیقی داشته جادوی سیاه درونش موج میزنه من میتونم
حسش کنم ... گرایش پاتر به جادوی سیاه من رو به تردید انداخته اینکه
هنوز تحت حمایت جادویی مادرشه اصلا اهمیتی نداره چون به زودی
این حمایت رو از دست میده اما همون طور که قبلا در موردش حرف
زدیم این به بلوغ جادویش مربوط میشه پاتر تا قبل از تولد هفده
سالگیش یه پسر بچه ی احساساتی بی عرضه بود . اما حالا به راحتی میتونی
خشم و نفرت رو در درونش احساس کنی . خود من در زمان بلوغ تغییرات
شگفت انگیزی داشتم سوروس چیزی فرای تصور خودم قدرتهایی
درون من آزاد شد که باورش برای هر جادوگری مشکله تصور میکنم
به نوعی این اتفاق برای پاتر هم افتاده اما در یه مورد تو حق داری
وقتشه قدرت لرد سیاه به نمایش در بیاد به افراد بگو برای هفته ی آینده
آماده باشن ... تا در کنار تعدادی از موجودات اختراعی من اقتدار لرد سیاه
رو به نمایش بزارن

سوروس : بله سرورم مطمئنا از شنیدن این خبر خوشحال میشن

سپس در حالی که در دل آروز میکرد که کاش اربابش هر چه زودتر به
جهنم برود اتاق را ترک کرد